

## یادداشت ۲۹

گزارش بیست و نهمین جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم  
امیر جواهری لنگرودی

amir\_772@hotmail.com



### توضیح:

طی هفته دهم بیست و نهمین، جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز سه شنبه ۲۰ مهر برابر دوازدهم (۱۲) اکتبر به جرم مشارکت در کشتار خونین زندانیان سیاسی در زندان گوهر دشت در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد. لازم به ذکر است که در این روز دوشهادت خانم خدیجه برهانی در صبح سه شنبه و سید حسین سید احمدی در عصر سه شنبه از کشور آلبانی و از طریق ویدئو بصورت تصویری اظهارات خود را ارائه دادند. من در این یادداشت بیست و نهم (۲۹) ام، گزارش "سید حسین سید احمدی" را انعکاس می دهم!

\*\*\*

در عصر روز سه شنبه دوازدهم اکتبر، سید حسین سید احمدی، زندانی سیاسی سابق، ساکن البانی از طریق ویدئو اسکایپ و تصویری، از آلبانی باشهادت از راه دور به دادگاه بعنوان نوزدهمین شاکی و شاهد بعد از خانم ها و آقایان:

۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمرودی ۴- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بند علی) - ۱۰ مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم سارا روزدار ۱۵- حسن گلزاری (بخش اول) ۱۶- حسن گلزاری (بخش دوم) ۱۷- مجید جمشیدیت ۱۸- خدیجه برهانی به دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات "سید حسین سید احمدی" زندانی سیاسی سابق، و از هواداران سازمان مجاهدین از شهرک اشرف سه، محل استقرار سازمان مجاهدین خلق در آلبانی، عصر روز سه شنبه با دادگاه استکهلم از راه دور انعکاس می‌دهم.

در این جلسه وضعیت ترجمه دادگاه به سه زبان فارسی- سوئدی و آلبانی در دستور کار است. جلسه دادگاه در بعد از ظهر نیز با مشکل تکنیک در آلبانی روبرو بود و حدی از تاخیر شروع شد.

فرازهایی از اظهارات حسین سید احمدی ساکن کشور آلبانی از شاکیان و شاهدان دادگاه حمید نوری، به دادگاه استکهلم شهادت داد!

**\*- حسین درباره «زندانیان ۵۹» گفت:** که آنها قبل از سال ۶۰ و در زمان قانونی بودن فعالیت‌های تبلیغاتی دستگیر و به درجات چندی محکوم شده بودند و حکم‌های اکثر آنها کمتر از یک یا دو سال زندان بود، چرا که طبق قوانین آن زمان اصلاً مرتکب خطایی نشده بودند. اما به دلیل تاکید آنها بر هویت "مجاهدینی" بودنشان، بعد از اتمام زمان محکومیت هم در زندان ماندند، تحت شکنجه قرار گرفتند، و غیر از یک یا دو نفرشان، بقیه تماماً اعدام شدند.

**\*- حسین سید احمدی با توصیف این زندانیان به عنوان حدود ۱۰۰ فرد «دارای تشکیلات منسجم و فولادی» که حکومت نتوانست «آنها را درهم بشکند»، گفت که همگی آنها «به جز یکی دو نفر» را اعدام**

کردند و «برادر من "محسن سید احمدی" هم یکی از همین بچه های ۵۹ بود.»

**\*- حسین همچنین از ملاقات مادرش با محسن و مطلع شدن از شکنجه شدن او از طریق لب خوانی، در سالن ملاقات فریاد میزد و ضمن اعتراض دست به افشاء گری میزدند. پاسدارها " لاجوردی" شکنجه گرو دادستان اوین را خبر می کنند .**

حسین در ادامه از برخورد مادرش با اسدالله لاجوردی، رئیس پیشین و شکنجه گر زندان اوین و دادستان انقلاب تهران در دهه شصت، ضمن اعتراض مادرم نسبت به شکنجه زندانیان گفت: چرا بچه های ما را شکنجه می کنید؟ لاجوردی ضمن تکذیب شکنجه زندانیان، گفت: کسانی که چنین می گویند: غلط می کنند. مادرم از فرط عصبانیت به صورت لاجوردی سیلی زد و به همین دلیل او را یک هفته زندانی کردند و دستش را شکستند.

**\*- حسین در توضیح نحوه کشته شدن علی، برادر سومش در کمپ اشرف در کشور عراق گفت: در سال ۱۹۲۱ اعضای "نیروی تروریستی قدس" با حمله به ۱۰۰ نفر از مجاهدینی که برای حفظ اموال در اردوگاه اشرف باقی مانده بودند، همه مجاهدین بازداشت شده را به غیر از یکی دوفرد، اعدام کردند. او گفت: که همسر علی نیز توسط پاسداران کشته شد و فرزندش که کمتر از یکسال داشت تا چهار سالگی در زندان اوین بود.**

**\*- حسین در این رابطه اعلام داشت: قاسم سلیمانی جنایتکار فردای آن روز با ارائه گزارش خود درباره حمله به مجاهدین در مجلس خبرگان، آفریدن این حادثه خونبار "سپاه قدس" را به مجلسیان تبریک گفت. در این فاصله با "جنایت کار" نامیده شدن "قاسم سلیمانی" توسط شاهد، واکنش سریع حمید نوری، متهم پرونده، را به همراه داشت که گفت: «مجاهدین جنایتکارند، نه قاسم سلیمانی.» رئیس دادگاه برای حرمت دادگاه، به هر دو سوی ماجرا، تذکر داد و بلافاصله برای یکربع روند دادگاه را متوقف نمود.**

\*- در همین رابطه از اظهارات مخبر دادگاه به اطاق کلاب هاوس حمید نوری که من از آن یادداشت برداشته ام، آمده است: «وقتی اسم قاسم سلیمانی، و گزارش او به مجلس خبرگان و ابراز خوشحالی جنایتکارانه او در تبریک به مجلس مردگان رهبری، صحبت به میان آمد... همه فضای دادگاه در هم ریخت. نوری بلافاصله واکنش نشان داد و بلند شد، عربده کشید. ... وکیل مدافع نوری هم بلند شدند و اعتراض کردند. مامورین محافظ او بر بالای سرش در دادگاه، بلافاصله او را دستنبد زدند. دادگاه بهم خورد و تعطیل شد.

راوی تعریف می کرد: حرکات نوری عجیب بود. بیش از پنجاه (۵۰) نفر در کمپ اشرف با حمله جنایتکارانه "سپاه قدس" کشته شدند. این جانی سرخود را به آسمان بلند کرد و نوعی شکرگذاری نمود.

\*\*\*\*\*

فضای عمومی اظهارات حسین سید احمدی ساکن آلبانی به دادگاه استکهلم عصر روز سه شنبه ۲۰ مهر برابر دوازدهم (۱۲) اکتبر شهادت داد! رئیس دادگاه: من اسمم توماس ساندر است و رئیس دادگاه هستم و به حسین سید احمدی زندانی سیاسی سابق و از هواداران سازمان مجاهدین در آلبانی خوش آمد می گویم.

احمدی: بله، من صدایتان را دارم و به شما خوش آمد می گویم.

رئیس دادگاه: دادستان به شهادت شما درباره برادران "سید محسن احمدی"، استناد کرده است. وکیل شما "کنت لوییس" که بغل دست شما نشسته است.

ابتداء وکیل شما شروع می کند و در مقدمه صحبت هایی می کند. بعد از او دادستانها بازجویی را شروع می کنند. البته یکی از داستان ها که تصویر او را هم نشان می دهیم، سؤال می پرسد. شما در اینجا دارید تصویر

من را می بینید! رئیس دادگاه از کنت لویس برای صحبت هایش دعوت کرد.

وکیل مشاور: خیلی ممنونم از شما! سلام شخصی که در موردش صحبت میکنیم "سیدحسین سیداحمدی"، اسم کاملش است و من "حسین" صدایش می کنم. حسین از خویشاوندان این شخص است و متولد ۱۳۴۸ برابر ۱۹۶۹، دوتن از برادران "حسین" در ۱۳۶۷ اعدام شدند. یک برادر سوم حسین به نام "علی" در کمپ اشرف در سال ۱۳۹۲ برابر ۲۰۱۳ کشته می شود.

برادری که ما می خواهیم درباره آن صحبت کنیم. "محسن سید احمدی" است که در پیوست آ(A)، شماره ده (۱۰) را داشت. من او را "محسن" صدایش می کنم و متولد ۱۳۳۷ بود. در تاریخ هشت (۸) آذر ۱۳۵۹ دستگیر شد و بدلیل هواداری از مجاهدین به یک سال زندان محکوم شد. و این در زمانی بود که عضو یا هوادار مجاهدین بودن، ممنوع نبوده است. با اینکه حکم زندان "محسن" یک سال بود، ولی هرگز آزاد نشد. دلیلش هم این بود که او حول اعتقاداتش پایبند بود و می گفته مجاهد است! ابتداء در زندان اوین بوده است. "محسن" در سال ۱۳۶۰ یا ۱۳۶۱ در قزلحصار بوده است. او را در سال ۱۳۶۱ به گوهر دشت بردند و تا بهمن ۱۳۶۴ در گوهر دشت بود و در همین سال ۱۳۶۴ او را به اوین بردند و در خرداد ۱۳۶۷، دوباره او را به زندان گوهر دشت برگرداندند! برپایه اطلاعاتی که حسین دارد، "محسن" جزء اولین کسانی بود که در گروه اول در سال ۶۷، در مرداد ماه او را برای اعدام بردند و به احتمال زیاد در همان روز هم اعدام شد. برادرش به اسم "محمد" در سال ۱۳۶۴ از هواداران مجاهدین شد و او در بند ۳۲ اوین بوده است و در مرداد ۶۷ در اوین اعدام شد! برادر دیگرش به اسم "رضا" در ۱۳۶۴ از زندانی شد و در سال ۱۳۷۴ از اوین آزاد شد!

برادر دیگری به اسم "علی سید احمدی" در سال ۱۳۹۲، در کمپ اشرف، در نبردی که بارژیم ایران داشتند، از جانب ایرانی ها کشته شدند و این مصادف با سال ۲۰۱۳ است! نیروهای رژیم به کمپ

اشرف حمله کردند، همه آنهایی را که دستگیر کردند، بعدا کشتند! برادری که اسمش "علی" است با مادرش در آبان ۶۷ صحبت کرده و بعد اخبار را از مادر گرفت و برای "حسین" تعریف نمود که چه اتفاقاتی صورت گرفته است! مادر اینگونه تعریف کرده است: از او خواستند به زندان اوین برود، و دو ساک به دست او دادند. گفتند: که این ساک ها یکی مربوط به "محسن"، و آن دیگری به "محمد" است و همزمان هم به مادر اطلاع می دهند که هر دو هم اعدام شدند. بعدها "حسین" مادرش را ملاقات کرده و مادر آن موقع اطلاعات بیشتری در مورد برادرها به او داده است. از جمله کسانی که اطلاعات دادند و در لیست ما وجود دارند یکی اش "حسین فاتح" در پروتکل شماره ۱۹ و همچنین کسان دیگری هم هستند که درباره "محسن" اطلاعات دادند!

وکیل مشاور ادامه میدهد: حسین خودش شخصا دوبار "محسن" را که در زندان بوده، ملاقات کرده است. آن موقع که برادرش را دیده بود، متوجه شد که تاچه اندازه مورد شکنجه های بد قرار گرفته، که خودش آنها را تعریف می کند. حالا یک پرانتزی بازکنم و آن اینکه "علی" که در کمپ اشرف کشته شد، "حسین" شنید که خانمش نیز به دست پاسدارها کشته شد. یعنی این "پاسدارهای انقلابی" که مادر را کشتند، بچه پسر زیر یک سال او را نیز گرفتند و به زندان اوین دادند. آن بچه در زندان بود و شانس آوردند، زنانی که در آنجا بودند از بچه تا چهار ساله گی آنجا بوده و نگهداری کردند تا سرانجام آزاد شد. الان که این بچه بزرگ شده، خود در اشرف سه است. اینها نکاتی بود که در مقدمه می خواستم بگویم!

رئیس دادگاه: از کنت لوییس تشکر کرد. حالا سراغ بازجویی از شما می رویم. این بازجویی هم فیلم برداری و صدا برداری می گردد. دادستان بفرمائید شروع کنید.

دادستان: حسین سید احمدی؛ صدای من را خوب می شنوی؟

حسین: بله ، صدای شما واضح است!

دادستان: اکی، اسم من **مارتینا لئسلو** است و یکی از دودادستان های این پرونده هستم. امروز من سؤال ها را از شما می پرسم. اشکال نخواهد داشت که تو را "حسین" صدا بکنم؟

حسین: نخیر!

دادستان: قبل از اینکه شروع کنیم، یک سری اطلاعات و راهنمایی لازم رami خواهم در اختیار تو بگذارم، و آن اینکه واضح و آشکار باشه اگر درباره مطلبی داری صحبت می کنی، اگر مطمئن نیستی بگویی که مطمئن نیستم تا کاملاً مشخص باشه، اگر چیزهایی از دیگران شنیدی، خوبه بگویی که نقل قوله تا حرف های خودت و آن ها معلوم باشه! متوجه شدی؟

حسین: بله ، کاملاً متوجه شدم!

دادستان: من آگاهم که تو چندین برادر داشتی که در این دوران کشته شدند، ولی سئوالاتم بیشتر درباره برادری که اسمش "محسن" است. قبل از اینکه من شروع کنم، تو سئوالی داری؟

حسین: خیر!

دادستان: اکی، اول می خواهم که اسم کامل محسن را بگویی، یعنی اگر اسمی داشته که شما صدایش میزدید و ما اینجا نگفتیم، شما همه اش را بگویید!

حسین: سید محسن سید احمدی!

دادستان: آنگاه که دستگیرش کردند، چند سالش بود؟

حسین: وقتی دستگیرش کردند ، تقریباً بیست (۲۰) سالش بود!

دادستان: چه سالی دستگیر شد؟

حسین: در تاریخ هشت (۸) آذر ۱۳۵۹ دستگیر شد!

دادستان : دلیل دستگیری اش چه بود؟

حسین: علت دستگیری هواداری از سازمان مجاهدین پُرافتخار خلق ایران!

دادستان: آیامی دانید که وقتی دستگیر شده، کاری کرده بودی فقط هوادار این سازمان بود؟

حسین: اگر اجازه بدهید توضیح بدهم!

دادستان : منظور من مختصر و مفید است، یک کلمه. تظاهرات شرکت کرده، روزنامه فروخته؟ اگر می دانی بگو؛ کدامش بود و اگر هم نمیدانی بگو نمی دانم؟

حسین: فروش نشریه و طرفداری از سازمان مجاهدین خلق ایران!

دادستان : فهمیدم. آن گاه که محسن را گرفتند، مشغولینت او چه بود ؟

حسین: ایشان در داروخانه، ویزیتور بودند.

دادستان : وقتی که محسن دستگیر شد، خود تو چند سال داشتی؟

حسین: تقریباً ده (۱۰) یا یازده (۱۱) سالم بود !

دادستان : خوب خانواده شما از چه کسانی تشکیل شده بود و در کجا زندگی می کردید؟

حسین: ما پنج برادر، دو خواهر، همراه مادر و پدرمان بودیم و در منطقه ای در منطقه "تهران نو" زندگی می کردیم!

دادستان: آیامی دانید که افراد شما چه شکلی از نحوه دستگیری "محسن" مطلع شدند؟

حسین: بعد از اینکه متوجه شدیم که "محسن" شب هنگام به خانه نیامد، مادرم از زمان رژیم شاه تجربه داشت و از دوستانش پیگیری نمود. اینها هفت تا هشت نفر بودند که با هم بودند. همه را با هم تماماً دستگیر کرده بوند.



دادستان: تا آنجائیکه تو خبرداری، محسن را بعد از اینکه گرفتند چه کارش کردند؟ به زندان بردندش یا چی، آیا خبرداری یا نه؟

حسین: روزهای اول که ما متوجه نشدیم و بعد از یک هفته فهمیدیم که اورا مستقیماً به زندان " اوین" به بند ۳۲۵ بالایی بندهای منتقل کرده بودند!

دادستان: آیا خبردارید که بعداً اورا به زندان های دیگر بردند؟

حسین: بعد محسن را در سال ۱۳۶۰ به زندان قزلحصار منتقل می کنند. بعد در سال ۱۳۶۱ اورا به زندان گوهر دشت انتقال می دهند تا ۶۴ در آنجا بودند. در بهمن سال ۱۳۶۴ اورا مجدداً به اوین انتقال می دهند و تا سال ۶۷ در اوین بود. از چند ماه قبل از اعدام های ۶۷ اورا مجدداً به زندان گوهر دشت منتقل می نمایند و در همان جا به شهادت می رسد و اعدامش می کنند.

دادستان: خوب طی این سال ها که "محسن" در زندان های مختلف بوده، آیا برای رفتن و سرزدن به او اقدام کردی؟

حسین: من آخرین ملاقاتی خودم شخصاً با او داشتم در اواخر سال ۶۴ بود یعنی از سال ۵۹ تا ۶۴ اورا در زندان های مختلف دیدم ولی از اواخر سال ۶۴ دیگر به من ملاقات ندادند و فقط مادرم اورا ملاقات می کرد!

دادستان: خوب اگر بتوانی سرجمع بزنی، در فاصله ۵۹ تا ۶۴ چند بار برادرت را در زندان دیدی؟

حسین: من تقریباً بین شش (۶) تا هفت (۷) بار، من اورا در زندان های مختلف دیدم!

دادستان: طی این ملاقات ها که بین شش (۶) تا هفت (۷) دفعه انجام گرفت، آیا توانستید با هم دیگر حرف بزنید، این ملاقات ها چه شکلی است؟

حسین: یک بار ملاقات به شکل حضوری، یعنی رفتم و برادرم را لمس کردم. ولی بقیه ملاقات را از پشت شیشه و به صورت تلفنی انجام می شد.

دادستان: خوب در این بقیه موارد که یکدیگر را لمس نمی کردید، آیا با هم حرف هم میزدید یا می توانستید تلفنی حرف بزنید؟

حسین: بله!

دادستان: این باری که توانستید همدیگر را لمس کنید، یادت هست که از نظر زمانی، چه تاریخی بود؟

حسین: سال ۱۳۵۹ بود، یعنی همان اوایل که "محسن" را دستگیر کرده بودند، در زندان اوین اورا دیدم. چون من شاهد شکنجه او بودم، اگر اجازه بدهید، موضوع این ملاقات را توضیح بدهم!

دادستان: فکر کنم که منظورت این نیست که شاهد شکنجه بودی، بلکه منظورت اینست که "محسن" را تعریف کرده که چه اتفاقی افتاده است؟!

حسین: خیر، من از وضعیت پاها و وضعیت راه رفتن او، چیزی که دیدم، متوجه شدم که او را شکنجه کردند.

دادستان: اول از کدام جلسه ملاقات داری حرف میزنی و بعد چه دیدید؟

حسین: من در سال ۱۳۵۹ به همراه مادرم در زندان اوین به دیدار برادرم رفتیم. ابتداء ما را به محلی منتقل کردند که از طریق تلفن با برادرم صحبت کردیم. برادرم در حین اینکه من با تلفن صحبت می کردم به مادرم اشاره کرد و گفت: «من را شکنجه کردند و از مادرم خواست؛ چون می خواهد مطلب مهمی را به بیرون زندان منتقل کند. انجام مادرم برای من ملاقات حضوری بگیرد». چون سن من کم بود، مادرم چنین تقاضایی را داده بود. من موفق شدم به درون زندان بروم و با برادرم ملاقات کنم. دو پاسدار من را به داخل زندان در محوطه ای بردند. بعد من دیدم که برادرم با همراه دو پاسدار دیگر، از

محلّی به سمت من آنجا آوردند. من متوجه شدم که برادر من نمی تواند راه برود و روی کناره ها راه می رفت. چون پاهای او را شکنجه کرده بودند. من ابتداء برادر را بغل کرده و روبوسی کردم و از او پرسیدم، مریضی یا چه شده که نمی توانی راه بروی؟ اما برادر من به روی خودش نمی آورد و فقط به من می گفت: افتخار می کنم که بزرگ شدی و بعدگفت: چیزی نیست! من مرتب همین سؤال را از او می کردم و بعدگفت: خوب به حرف های من گوش بده و من چیز مهمی را می خواهم به تو بگویم. چون در یک متری ما، یک پاسداری ایستاده بود و داشت گوش می داد، کاغذ کوچکی را در جیبم جای داد. من را بوسید و گفت: به مامان بگو "سیدسعادت" هم پیش ما است. به من تاکید کرد و گفت: دستت را در جیبت بگذار و این کاغذ دست کسی نیافتد و به مامان برسان! آنجا ما را از هم جدا کردند. برای من جدا شدن خیلی سخت بود ولی از آنطرف دیدم که برادر من خیلی خوشحال است. و نمی فهمیدم که علت این خوشحالی چیست و چرا خوشحال است و بعدا فهمیدم که "سیدمحمد رضا سعادت" از مسئولین سازمان بود که در آن زمان دستگیر شده بود و رژیم او را مخفی کرده بود و نمی خواست که سازمان بفهمند او دستگیر شده و در زندان اوین است و برادر من به این وسیله این اطلاعات را منتقل کرده بود. آنها حتی زمانی که شکنجه هم که می شدند، ولی به مبارزه شان ادامه می دادند. «

دادستان: مرسی حسین، من سؤال دارم. ببخشید باید حرفت را قطع کنم. چرا که از شما سؤال دارم! باشه؟ این داستانی را که الان تعریف کردید، این اتفاقات مربوط به سال ۱۳۵۹ است. درسته؟

حسین: بله درسته!

دادستان: آنچه را که فهمیدم تکرار می کنم. فقط گوش کن و اگر درست است تأیید کن. تو برادرت را آخرین بار در ۱۳۶۴ دیدی، درسته؟

حسین: بله!

دادستان: این آخرین بار در کدام زندان بود، یاد می آید؟

حسین: من اولین بار که توضیح داده بودم، اشتباه متوجه شدم و گفتم درزندان اوین در صورتیکه این ملاقات درزندان گوهر دشت بود. الان آنرا اصلاح می کنم!

دادستان: فهمیدم. آیا تومی دانی، آخرین باری که مادرت به ملاقات "محسن" رفت کی و در کجا بود؟

حسین: چند ماه قبل از اعدام ها، آخرین ملاقات را درزندان اوین انجام داد!

دادستان: آخرین تماسی که "محسن" با پدر و مادرت داشته، آیا می دانی چی بوده است؟

حسین: در همان ملاقات اوین در سال ۶۷ بوده، ولی اینکه محتوای آن ملاقات چه بوده، من کامل نمی دانم!

دادستان: فقط مادرت بود که "محسن" را درزندان اوین سال ۶۷ ملاقات کرده و آن هم قبل از این اعدامها بوده که "محسن" را، آخرین بار دیده است. درسته؟

حسین: بله ، درسته!

دادستان: آیا خبر داشتی که حکمی هم به برادرت داده شده شد یا نه؟

حسین: بله برای "محسن" در همان ابتدای سال ۵۹، یک سال برای او حکم بریدند. علیرغم اینکه فعالیت های تبلیغی در سال ۵۹ مجاز بود، ولی باز به او یک سال حکم داده بودند، ولی به دلیل اینکه روی هویت مجاهدی خودش تاکید کرده بود و هرگز هم کوتاه نیامد، هرگز هم او را آزاد نکردند. البته "محسن" تنها نبود بلکه نزدیک به صد (۱۰۰) نفر مجاهد دیگر که مجاهدین پنجاه و نهمی (۵۹) می گفتند، همین وضعیت را داشتند و همه آنها را رژیم اعدام کردند!

دادستان: چه شکلی خانواده شما از اعدام محسن مطلع گردید، اول خانواده را توضیح بده و بعد بگو، خودتو کی از اعدام "محسن" متوجه شدی؟

حسین: چند ماه بعد از اعدام ها به مادرم از طریق تلفن تماس می گیرند و می گویند: که به زندان اوین بیاید. مادرم در ابتداء فکرمی کرد که او را برای ملاقات خبر کردند این که خبری درباره "محسن" به او بدهند، ولی وقتی به آن محل در اوین مراجعه می کند، آن پاسدار دوساک که داخل آن مقداری لباس بوده، به مادرم تحویل می دهند و میگویند: یکی از آنها متعلق به "محسن" و دیگری مربوط به "محمد" پسر هات هستند و برای اینکه مادرم را بشکنند، می گویند؛ که ما آنها را اعدام کردیم و تو دیگر راحت شدی، الان می توانی به خانه بروی و استراحت کنی و دیگر نیازی نیست که به زندان ها بیایی و دنبال آنها بگردی. مادرم نیز به آنها می گوید: «شیرم را حلال شان می کنم به خاطر اینکه تا آخرین لحظه حسرت این را به دل شما گذاشتند که از آرمانشان کوتاه نیامدند و جانشان را در این راه دادند»!!

دادستان: خوب آیا به مادرت برگه فوتی، گواهی کتبی در باره "محسن"، "محمد" نشان میدهند؟

حسین: هیچ چیزی به مادرم نمی دهند. نه برگه ای و نه سندی و نه پیکری و هیچ قبری!

دادستان: آیا به مادرت می گویند؛ که اینها کجا و چه طریقی اعدام شدند؟ حسین: خیر، مادرم می پرسه و حتی هفته ها و ماهها پیگیری می کنند و می گوید، حداقل جسدشان را به ما بدهید و بگویید که کجا دفشان کردید؟ ولی هیچ جوابی به او نمیدهند!

دادستان: خوب این ملاقات در اوین اتفاق افتاد ولی تو ادعا می کنی که "محسن" در گورهدشت اعدام شده است درست است؟

حسین: بله دقیقا!

دادستان: تو بر مبنای چه استدلالی می گویی؛ "محسن" در گوهردشت اعدام شده، از کجا میدانی، آخربه خاطر اینکه وسایل متعلق به او، در اوین بوده است؟

حسین: ابتداء من یک توضیح بدهیم؛ در آن زمان چون وسایل زندان گوهردشت و وسایل زندان اوین در محل زندان اوین تحویل خانواده ها می دادند. حداقل تا آنجائیکه ما اطلاع داریم در اکثر مواقع به این صورت بوده، مگر استثناءها، اما از آنطرف "حسین فارسی" که خودش در زندان گوهردشت بود، تائید میکند که در زمان قتل عام ها "محسن" در گوهردشت بوده است. همچنین "غلامرضا جلال" که مدت هادر زندان گوهردشت بود. همچنین یک نفر از همین نفرات که سال ۵۹ در گوهردشت بود و بعدا آزاد شد، از طریق خانواده او هم ما مطلع شدیم که "محسن" در گوهردشت بوده و متأسفانه من اسمش را نمی توانم بیارم. چرا که در ایران زندگی می کند.

دادستان: اکی

حسین: برادر دیگر خودم "رضا" هم که در سال ۱۳۷۴ آزاد می شود او هم تاکید کرده که "محسن" را در گوهردشت اعدام کردند و در زندان اوین نبوده است.

دادستان: اکی. متوجه می شوم. فقط چیزی است، این راهم کنترل بکنم. این مطلبی را که شما گفتید که وسایل مربوط به زندانی ها در زندان اوین تحویل خانواده ها می شد، چه جوری از آن اطلاع دارید. خودشان شنیدید یا چی؟

حسین: مادرم به برادر بزرگترم از طریق تلفن، این موضوع را اطلاع می دهد. در سال ۱۳۸۳، مادرم به قرارگاه اشرف آمد و همین موضع رابه صورت کامل توضیح داد.

دادستان: اکی فهمیدم. خوب حالا شما بحث "حسین فارسی" و "غلامرضا جلال" را کردید، حالا من رابطه این دو نفر را با برادرت

محسن چگونه پیدا کنم. یعنی اینها هم با برادرت در زندان گوهردشت بودند. اینجوری است بحث شما؟

حسین: نخیر! من می خواستم یک توضیح بدهم. زندانیان سال ۱۳۵۹ که اصلاحا به آنها پنجاه ونهی (۵۹) می گفتند. این ها تعدادی نزدیک به صد (۱۰۰) نفر زندانی سیاسی سر موضع بودند که بدلیل مواضع رادیکال و مجاهدی که داشتند به صورت پاکج اینها را در زندانهای مختلف جابجا می کردند و نمی گذاشتند که با زندانی های دیگر ارتباط داشته باشند، چون روی آنها تاثیر گذار می شدند. این دو "حسین فارسی" و "غلامرضا جلال" فقط در آن زندان برادرم را دیدند، ولی با آنها در یک بند نبودند!

دادستان: حالا به خاطر اینکه قضیه روشن بشود، این "حسین فارسی" و "غلامرضا جلال"، اینها چه جوری می توانند متوجه شده باشند که برادر شما اعدام شده است؟

حسین: زندانیان به طرق مختلفی با یکدیگر ارتباط می گرفتند. از طریق "مورس"، از طریق دیدن همدیگر، از طریق انتقال اخبار از طرف خانواده ها، و به طرق مختلف این اخبار به بیرون منتقل می شود.

دادستان: می فهمم. یعنی این اطلاعات به شمارسیده که "حسین فارسی" و "غلامرضا جلال" با برادرتان "محسن" در گوهردشت بودند؟

حسین: بله و بله

دادستان: آن موقع چه سالی است که داریم بحث اش را می کنیم، سال ۱۳۶۷، درسته؟

حسین: بله دقیقا، من بعد از قتل عام ها به طور حضوری از "حسین فارسی" شنیدم که گفت: "محسن" را در گوهردشت اعدام کردند.

دادستان: خوب حالا مادر شما در قید حیات هستند، اگر هستند الان کجایند؟

حسین: نخیر، مادرم بدلیل همه فشارهایی که این رژیم به او آورده بود، متأسفانه سگته کرد و الان در قید حیات نیست!

دادستان: می فهمم! حالا شما خودتان، آن موقع که برادرتان اعدام شد، شما آن زمان در ایران بودید؟

حسین: نه، من در ارتش آزادیبخش بودم که خبر را شنیدم!

دادستان: این ارتش آزادیبخش در کجا است؟

حسین: در کشور عراق و کمپ اشرف!

دادستان: حالا شما خودتان کی زا یاران خارج شدید؟

حسین: من سال ۱۳۶۶ از ایران خارج شدم.

دادستان: آیا خبر دارید که اسم برادرت "محسن" در جایی آمده باشد؟ در ادبیاتی و نشریه ای و یا لیستی از اعدام شده هاتهییه شده باشد. در جایی اسم ایشان ذکر شده باشد؟!

حسین: در لیست مجاهدین، اسم برادرهای من ثبت شده و همینطور در یکی و دو کتاب که کامل خواندم، هست!

دادستان: شما شخصی به نام آقای "محمود رویایی" می شناسید؟

حسین: بله، دقیقا، از دوستانم هستند!

دادستان: می دانید و خبر دارید که آیا ایشان درباره برادر شما "محسن" چیزی نوشته اند؟

حسین: بله، ایشان در کتاب شان درباره "محسن" چیزی نوشته اند.

دادستان: من حالا اینجا از نظر تکنیکی کمک می خواهم که لیستی اینجا هست و آنرا نشان شما بدهم. این را فقط جهت اطلاع دادگاه بگویم: اینرا قبلا به عنوان مستندات پرونده به من نداده بودند، ولی بعنوان لیست تکمیلی خواهیم داد. این راجع به پروتکل الحاقی شماره شش (۶) است.



این ترجمه ای از "آفتابکاران" اسنت که "محمود رویایی" آنرا نوشته است. این تمام کسانی که اعدام شده اند، این آنها را اینجا لیست کرده است. شما این تصویری را که من انداخته ام، آنجائیکه من آنرا زرد رنگش کردم، آیا آنرا ملاحظه می کنید؟

حسین: بله ، بله ۱۸۵

دادستان: اینجا شما دقت کنید، "سید احمدی" را سر هم نوشته اند. یعنی یک اسم نوشته اند.

حسین: بله درسته!

دادستان: حالار دیف پائینش رانگاه کنید، یک اسم دیگری نوشته شده است. حالا یک سعی جدی می کنم که تلفش کنم، "قوشی" یا چیزی شبیه همین!

حسین: "قوشچی"

دادستان: حالا این یک نام خانواده ای است برای آقا "محسن"، یعنی فامیلشان اینجوری است و "قوشچی" هم دارد؟

حسین: بله، چون "قوشچی" منطقه ای در ارومیه که آنجا ادگاه پدرم بوده، این را در ادامه نام فامیل مانوشته اند؛ "قوشچی"، ولی ما استفاده نمی کنیم!

دادستان: می فهمم! حالا از این نوشته اینجوری برمی آید که وقتی اعدام می شود، ایشان سی (۳۰) سالش بود و تحصیلاتش دبیرستانی بوده است. آیا اینجوری هست؟

حسین: خیر، ایشان دیپلم خود را گرفته بود. اگر نوشتند: دبیرستان، اشتباه بوده است

دادستان: می فهمم! بعد نوشته که در مرداد ۶۷ در گوهردشت به دار کشیده شد.

حسین: بله دقیقا!

دادستان: لطفا شما هم دقت کنید. خط بالاترش که ۱۸۴ می شود. چون  
فکر می کنم این اطلاعاتی درباره آن یکی برادرت "محمد" است!

حسین: بله ، دقیقا!

دادستان: حالا آنجا همین مسئله که آن زندانی که می گوید اعدام شده ،  
زندان گوهر دشت قید شده است !

حسین: خیر، "محمد" را در زندان اوین اعدام کردند. این را مطمئن هستم!

دادستان: یک مطلب دیگری که می خواستم از شما بپرسم؛ آیا شما با هیچ  
تشکیلاتی و سازمانی صحبت کردید و اطلاعاتی از برادران به آنها  
دادید؟!

حسین: خیر!

دادستان: جهت اطلاع دادگاه استکلم بگویم؛ چون در طرح ماجرا، من  
اینگونه گفتم که؛ در این راپرت، ای.ام.وی (E.M.V)، از آنجا اینگونه  
مشهود است که "حسین سیداحمدی"، اطلاعاتی درباره بردارش "محسن"  
دارد. این در گزارش صفحه ۳۸۸ است. شما این تشکیلات "ایران تریبونال"  
را آشنایستید و میدانید که چی است؟

حسین: شنیده ام، ولی ارتباطی با آنها ندارم!

دادستان: پس اینگونه که من می فهمم، هرگز شما اطلاعاتی به "ایران  
تریبونال" ندادید، صحیح است؟!

حسین: کاملا درست است !

دادستان: با سازمان ملل و سازمان جرائم بین الملل هیچ بحثی درباره  
برادرت نکردید؟

حسین: اطلاعات که خیر من در بازپرسی ام نیز گفتم: فقط من چندین نامه به سازمان های حقوق بشری، در رابطه با پیگیری قتل عام ها دادم و خواستم که موضوع قتل عام ها در ایران را پیگیری کنند!

دادستان : فهمیدم، فقط بگویم که در طرح ماجرا در اول کار، این لیست هایی که مربوط به "ایران تریبونال" بود راما طرح کردیم. "سید محسن سیداحمدی" به شماره ۳۹۹۹ است. در پروتکل یی (J) صفحه ۳۵۳ آمده است. من دیگر سئوالی ندارم. از تو "حسین" که به پرسش هام پاسخ دادید، تشکر می کنم .

حسین: خواهش می کنم. با تشکر از شما! اگر اجازه بدهید، فقط من یک نکته ای داشتم، می خواستم تاکید بکنم!

رئیس دادگاه: حتما. منتهی ماکلام رابه آقای "کنت لوییس" (وکیل مشاور) شما واگذار می کنیم و آن مطلبی که شما می خواهید بگویید. شاید در پرسش های ایشان باشند و شما می توانید به آن بپردازید.

وکیل مشاور: ببینید شما بارها از یک اصطلاحی استفاده کردید و گفتید: زندانیان پنجاه ونه (۵۹)، و شما گفتید؛ که "محسن" یکی از این زندانیان پنجاه ونه (۵۹) بوده است. شما برای ما که به این قضایا مسلط نیستیم؛ این زندانیان پنجاه ونه (۵۹) را توضیح بدهید. قضیه این زندانیان چی بود و برای آنها در نهایت چه اتفاقی افتاد!

حسین: با تشکر از آقای "کنت لوییس" به خاطر این سئوالش، زندانیان پنجاه ونه (۵۹) به زندانیانی اطلاق می شود که قبل از سال شصت (۵۹)، که مبارزه تبلیغاتی آزاد بود، ولی آنها در آن سال دستگیر میکنند. اکثر این زندانی ها، حکم های کمتر از یک سال گرفتند، در حالیکه هیچ کدام از اینها مرتکب جرمی نشده بودند، ولی بدلیل اینکه این زندانیان، همه شان روز مواضع "مجاهدینی" خودشان تاکید می کردند و هرگز هم کوتاه نیامدند، حتی بعد از تعیین شده حکم هاشان، در زندان نگه داشتند. اینها یک تشکیلات منسجم و پولادین بودند و رژیم می خواست

آنهارا در هم بشکند، ولی موفق نشد. آنهارا بسیار شکنجه کردند و در زندان های مختلف، آنهارا گرداندند تا بتوانند، آنهارا عقببنشانند، ولی موفق نشدند و همه آنهارا که نزدیک به صد (۱۰۰) نفر بودند به جزیک یا دونفرشان، بقیه را اعدام کردند. برادر من هم یکی از این بچه های پنجاه ونهمی (۵۹) بود که مقاوم بود!

وکیل مشاور: من آنطور که فهمیدم و شما هم پیشتر گفتید؛ مسئولین زندان نمی خواستند که این زندانیان پنجاه ونهمی (۵۹) را با سایر زندانیان قاطی شان بکنند. خوب با در نظر گرفتن اینکه این زندانیان را قرار نبود که با دیگران قاطی بشوند، "حسین فارسی" هم جزء این زندانیان پنجاه ونهمی (۵۹) نبوده، حالا با در نظر گرفتن این واقعیت که قاطی نمی بایست می شدند، پس چه شکلی "حسین فارسی" توانست با برادرش ارتباط برقرار بکند؟!

حسین: همانطوری که گفتم؛ چون زندانی های مجاهد در زندان تشکیلات داشتند و همه به هم مرتبت بودند، از طریق مورس، و طرق مختلف باهم ارتباط برقرار می کردند و اخبار و اطلاعات را به هم منتقل می کردند.

وکیل مشاور: اکی، پس به این طریق بود که "حسین فارسی" از برادر شما و همچنین سایر زندانیان پنجاه ونه (۵۹) و وجود آنها مطلع می شود، درسته؟

حسین: کاملاً درست است!

وکیل مشاور: شما همچنین گفتید؛ که به همراه مادرتان به ملاقات برادر تون رفتید، خودتان مشاهده کردید و دیدید که برادرتان "محسن" شکنجه شده بوده است. خوب آن موقع شما بچه خیلی کوچکی بودید، خوب حالا مادرتان هم باید دیده باشه که او را شکنجه کردند، آیا غیر از این است؟

حسین: مادرم هم دیده بود و هم از خود برادرم به شیوه لب خوانی، یعنی- از آنجا که تلفن ها کنترل می شد- و زندانی نمی توانست به راحتی

شکنجه و بلاهایی که روی سرش می‌آوردند را توضیح بدهد، از طریق لب خوانی اینها رابه خانواده هامنتقل می کردند. در یکی از ملاقات ها مادرم وقتی از برادرم می شنود که شکنجه شده، به سالن ملاقات می آید و به پاسدارها اعتراض و افشاء گری می کند که چرا بچه من را شکنجه کردید. پاسدارها مادرم را می گیرند و "لاجوردی" رابه آنجا می آوردند. در آن موقع "لاجوردی"، دادستان و شکنجه گرزندان اوین بود. "لاجوردی" به مادرم می گوید؛ چرا اینجا سروصدا می کنید و چه کسی به تو گفته که ما اینجا شکنجه می کنیم؟! مادرم به "لاجوردی" می گوید؛ پسرم الان در ملاقات به من می گوید: که شکنجه شده و شما شکنجه می کنید. "لاجوردی" به مادرم می گوید: غلط کرده هرکسی که به شما می گوید؛ ما شکنجه می کنیم، اینجا از سر شما منافع هاهم زیادی است. مادرم برافروخته می شود و با کشیده به گوش "لاجوردی" میزند. پاسدارها مادرم را گرفتند و نزدیک یک هفته او را به زندان بردند و دست راست او را شکستند. بدلیل اینکه گفته بود؛ چرا شکنجه می کنید و آنها را افشاء کرده بود. آنها حتی به یک مادر هفتاد (۷۰) ساله هم رحم نکردند و دست او را شکاندند. ما دهها مورد از این وضعیت داشتیم. پدرم نیز از این موارد داشت و سراوهم همین بلاها را آوردند. این داستان همه خانواده های مجاهدین است. برای اینکه آنهایی که در زندان بودند و خانواده هایشان، ذره ای در برابر این رژیم کوتاه نیامدند و مقاومت و ایستادگی کردند، ولی مگر میشود، صدای آزادی را کشت؟ صدای مادران و صدای زندانیان را در سینه خفه کرد، هرگز نمی شود!

وکیل مشاور: حسین من یک سؤال دیگر از تو دارم، حتی برادر دیگران "علی" را گفتید ۱۳۹۲ برابر ۲۰۱۳ کشته شده است. تا آنجائی که من متوجه شدم، ایشان در کمپ اشرف در کشور عراق کشته شدند. آخر چطور امکان دارد که در سال ۱۳۹۲ برابر ۲۰۱۳ اینها را در عراق، نیروهای ایرانی حمله می کنند و می کشند، آخر این چطور امکان دارد؟

حسین: موضوع به این صورت است که این رژیم، مجاهدین را هر اندازه که توانست از سال ۵۹ تا سال ۶۷ داخل زندان ها و در ایران کُشتو

شهید کرد، ولی از آنجا که می خواست نسل مجاهدین را بر بیاندازه و همه آنها را قتل عام کنه، در سال ۱۳۹۲، صد (۱۰۰) نفر از مجاهدینی که به خاطر حفظ اموال در کمپ اشرف (کشور عراق) مانده بودند، بدلیل اینکه در توافق با آمریکا بقیه مجاهدین به لیبرتی منتقل شده بودند و اموال مجاهدین در کمپ اشرف مانده بود و باید تعیین تکلیف می شد. اما نیروی تروریستی "قدس"، به آنها حمله می کند و پنجاه و یک (۵۱) مجاهد همراه با برادر من در آنجا قتل عام می کنند و من تاکید می کنم که تعداد ده تا دوازده نفر از این مجاهدین در داخل بیمارستان در صورتی که مجروح بودند، تیر خلاص زده می شوند و روز بعد "قاسم سلیمانی" جنایتکار در مجلس خبرگان رژیم گزارش داد. به خاطر کشتار مجاهدین تبریک می گوید!

رئیس دادگاه: به وکیل تان آقای کنت لوییس می گویم، فکرمی کنم که خیلی از جریان بحث مان دور افتادیم و اگر ما جلوی رانگیریم و راست و ریشش نکنیم، راستش کار به دراز خواهد کشید. چون از موضوع خیلی دور شدیم!.

در این وقت: حمید عباسی از آنسوی دادگاه زبان به اعتراض گشود و گفت: موضوع مربوط به مجاهدین است نه قاسم سلیمانی... و داد و ببیداد راه انداخت.

رئیس دادگاه: به هر دو طرف هشدار داد و جلسه دادگاه را قطع کرد و پانزده دقیقه استراحت داد!

رئیس دادگاه: خوب دادگاه آلبانی، صدای مارامی شنوید، ما در استکهلم وارد سالن شدیم و بقیه هم دارند، وارد می شوند و تکمیل می شویم. رئیس ادامه می دهد؛ صبر کنیم ابتداء وکلای مدافع وارد شوند.

خوب الان دیگر همه آمدند و وکلای مدافع نوری هم هستند، هنوز ما با آلبانی تماس نداریم.

از آلبانی صدای وکیل مشاور کنت لویس آمد و گفت سؤال بعدی ام را از شاهد ادا می کنم .

وکیل مشاور: حالا سؤال آخر من، این صد (۱۰۰) نفری که در کمپ اشرف بودند تا از اموال مجاهدین دفاع کنند، مسلح بودند؟

حسین: خیر هیچکدامشان سلاحی نداشتند، مجاهدین خیلی بیشتر از آن سلاح های خود را به آمریکایی ها تحویل داده بودند و این مستند شده و موجود است!

وکیل مشاور: مرسی و دیگر سئوالی ندارم .

رئیس دادگاه : مرسی . بقیه کسانی که اینجا هستند، سؤال ندارند؟ نه . کسی سئوالی ندارد. پس بازجویی از شما تمام شد و دستگاه فیلمبرداری از شما را خاموش می کنیم .

حسین: با تشکر از شما .

رئیس دادگاه : مرسی "حسین سید احمدی" که جواب سؤال های دادگاه است کهلم رادادی و تشکر خاص و ویژه می کنیم از دولت و دادگاه آلبانی که توانستند این تجهیزات را در اختیار ما بگذارند تا این بازجویی ها را دنبال کنیم .

جلسه بعدی دادگاه روز پنجشنبه ۲۲ مهر برابر ۱۴ اکتبر به شهادت خانم ها مهناز میمنت نژاد و مهری حاجی نژاد اختصاص خواهد داشت .

\*\*\*\*\*

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم بر آنم:

شهادت آقای حسین سید احمدی بعنوان هوادار سازمانی معین ( مجاهدین خلق) به قول خودش یک "پاکج" بسته بندی شده دفاع ایدئولوژیک از سازمانی بوده و است که بدان تعلق دارد. این حق هم محترم و قابل دفاع و مختص هر هواداری است، ولی ربطی به محاکمه جنایتکاری با مشخصه دادیار زندان گوهر دشت در آن تابستان خونین یعنی شخص «حمید عباسی» (نوری) نداشته و ندارد. هر خواننده ای با یکبار خواندن کلیت یادداشت‌م که عینا مستخرج از اظهارات شاکی و

شاهد این دادگاه آقای حسین سید احمدی هوادار سازمان مجاهدین خلق ساکن البانی است، درمی یابد که ایشان حتی یکبار و تنها یکبار اسم این متهم "الدنگ"، "خبیث"، و "پست فطرت" که دستش تا مرفق به جنایت خونبار برادرانش آغشته است، برزبان نیاورده است! تنها یکبار با "جنایتکار" نامیدن، جانی دیگری با مشخصه "قاسم سلیمانی" توانست دادگاه را به تعطیلی بکشاند و فرصتی برای جیغ بنفش "حمید عباسی" فراهم آورد و لابد به زعم خود در این رینگ برای خود و سازمان متبوعش امتیاز بگیرد؟

من برآنم: این حق هرکسی است که به گروهی و سازمانی و حزبی و جریانی باور داشته و برایش مبارزه نماید، ولی کشاندن میدان فراخ دادخواهی و به پوزدن جنایتکاری با مشخصه "حمید نوری" با حل من مبارز طلبیدن سازمانی از دل مصاف حقوقی به بار نمی نشیند.

داشتن وکیل استجاری با مشخصه آقای "کنت لوییس" و سوق دادن او در دفاع از آرمانخواهی سازمان مجاهدین، هیچ عنصر استنادی برای دادخواهی این دادگاه با خود نداشته و ندارد.

یا بخشا طرح پرسش های خود ویژه وکیل مشاور تسخیری مجاهدین کمتر کمکی به مستند سازی، صحنه های جنایتبار" راهروی مرگ"، "هیئت مرگ" و یانشانه گذاری "امفی تاترو حسینه خونین" گوهر دشت که امروز تجلی اش رادریکی از ایستگاههای مرکزی متروی استکهلم به نام "اودین پلان" و با نمایاندن نمایشگاه ایی درباره اعدام با طنابهای اعدام که نمادی از اعدام ها در حسینه گوهر دشت می تواند باشد، برپا گردید.

این نمایشگاه کار هنرمندی به نام خانم سمانه روغنی (Samanah Roghani) است که در دانشگاه مالمو جنوب سوئد درس خوانده است

ویا افشاء "اطاق گاز" و سوار کردن پیکره های خونین یاران مان در انداختن شبانه و دزدانه آنان به درون کامین های حمل گوشت، که امروز در صحن دادگاه برپایه اظهارات تاکنونی شاکیان و شاهدان، بدل



به زنجیره ای از فساد و تباهی نظام اسلامی و آمران و عاملان این جنایت خونین است.

دادخواهی با یادآوری جزء به جزء گذشته سیاه و دردناک و به چالش واداشتن آن با حس و حافظه ویران شده بعد از سی و سه (۳۳) سال از آن حادثه خونبار با شعار میسر نمی گردد. آنهم گذشته ای که در آن کمتر شکوه و افتخاری برای نسل روبه آینده ما از خود به جا گذاشته و برعکس بیشتر سیاهی و مرگ بوده است. درست است که زنده کردن گذشته، تا حد زیادی دردها را تازه می کند ولی از دست رفته گان ما را زنده نمی کند. من بر آن نیستم که روشن کردن گذشته بد است و یا به شکاف نسل ها می انجامد نه برعکس، بر آنم باید از مستندات صحبت به میان کشیم که همانا بتواند قاتل در گوشه رینک دادگاه استکھلم یعنی "حمید نوری" را از امروز بیش از پیش رسوا کند و او نتواند در فردای دفاع مسخره خود، بخواهد از زوایای برخوردار ما، چماقی برای ما بسازد و از زیر بار جنایت آفریده فرار کند!

بیگمان عزم یکایک شاکیان و شاهدان دادگاه نوری و بیماندی حضور تک تک آنان در ارائه برگ و برگ مستندات است که هر شاکی و شاهد تنها به مدد حافظه و با پرداختن به آنها از تلخکامی و کابوس وحشتی که این جماعت ضد تاریخی در سی و سه (۳۳) سال پیش در زندان مشخصی به نام گوهر دشت به هم نسلان ما و یکایک اعضاء خانواده آنان و بدنه جامعه ما وارد آوردند و در "راهروی مرگ" به شکار جان های عزیزان دختر و پسر، دوستان و رفقای ما ایستادند و آن جان ها را به پای طناب های دار کشانند، باید امروز با ارائه مستند سازی های ما بدل به حافظه تاریخی شود. این فراهم نمی گردد، مگر اینکه فرصت ها را نسوزانیم بلکه فکر شده و اندیشه فردی خویش را مسلح به سلاح دآوری وجدان خویش در برابر جامعه سراسر شکنجه شده خویش نماییم و خود را وجدان عمومی جمعی بشناسیم، نه نماینده یک پرچم، یک سرود و یک نهاد اجتماعی معین!

باید دریابیم که امروز دادگاه استکھلم بر پایه کیفرخواست دادستان، صحنه پیکار بیماندی است برای به محاکمه کشاندن جانیان این فاجعه ی دردناک، بویژه اعضاء پیشین "هیئت مرگ"، که امروز همچنان در کشور ما و بر جان و هستی مردمان جامعه ما حکفرمایی می کنند،

این حاکمان در کنار دستیاران و همکاران و عمله هایی دیروزی شان که امروز یکی از آنان با مشخصه "حمیدعباسی" (نوری) در چنگ ما اسیرند و ما باید همه و همه سنگینی استدلال های خود را بر سر او بریزیم و از همینه و کبکبه گروهی و سازمانی خود پرهیز کنیم و دیگر هیچ!.

جانبداران سیاسی وایدئولوژیک و هواخواهان گروهی که صحنه پیکار در کف خیابان و میدان های نبرد را با صحنه داوری در دادگاه استکھلم رادر مضمون یک پیکار حقوقی اشتباه میگیرند، هیچ درسی از دادخواهی یاران آرمان خواه خود نگرفته اند.

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه ی ایرانیان خفته در خاوران های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه ی اروپا که نماینده اش در جریان مضحکه ی نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده اند.

باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکھلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

بیست ونهمین جلسه دادگاه باکلام آخر رئیس دادگاه: وتشکر از آقای "حسین سیداحمدی" که جواب سؤال های دادگاه استکھلم رادادید وتشکر خاص و ویژه می کنیم از دولت و دادگاه آلبانی که توانستند این تجهیزات رادر اختیار ما بگذارند تا این بازجویی ها را دنبال کنیم. بدین ترتیب دنباله بیست ونهمین دادگاه استکھلم در عصر سه شنبه ۲۰ مهر برابر دوازدهم (۱۲) اکتبر به پایان رسید.

تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکھلم :

<https://drive.google.com/drive/folders/1-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>